

بر او ببخشائید فروغ

بر او ببخشائید
بر او که گاهگاه
پیوندِ دردناکِ وجودش را
با آب هایِ راکد
و حفره های خالی از یاد می برد
و ابلهانه می پندارد
که حق زیستن دارد

بر او ببخشائید
بر خشم بی تفاوتِ یک تصویر
که آرزویِ دوردستِ تحرک
در دیدگانِ کاغذیش آب می شود
بر او ببخشائید
بر او که در سراسر تابوتش
جریانِ سرخ ماه گذردارد
و عطرهاى منقلبِ شب
خوابِ هزارساله اندامش را
آشفته میکند

بر او ببخشائید
بر او که از درون متلاشیست
اما هنوز پوستِ چشمانش از تصور ذراتِ نور می سوزد
و گیسوانِ بیهده اش
نومیدوار از نفوذِ نفس هایِ عشق می لرزند

ای ساکنانِ سرزمینِ خوشبختی
ای همدمانِ پنجره هایِ گشوده در باران
بر او ببخشائید
بر او ببخشائید
زیرا که مسحور است
زیرا که ریشه هایِ هستیِ بارآور شما
در خاک هایِ غربتِ او نقب می زنند
و قلبِ زود باور او را
با ضربه هایِ موذیِ حسرت

در کنج سینه اش متورم می سازند.